

روزی فیلسوف بزرگی که از آشنایان سقراط بود، با هیجان نزد او آمد و گفت: سقراط می دانی راجع به یکی از شاگردانت چه شنیده ام؟

سقراط پاسخ داد: لحظه ای صبر کن، قبل از این که به من چیزی بگویی از تو می خواهم آزمون کوچکی را که نامش سه پرسش است پاسخ دهی.

مرد پرسید: سه پرسش؟

سقراط گفت: بله درست است.

قبل از این که راجع به شاگردم با من صحبت کنی، لحظه ای آنچه را که قصد گفتنش را داری امتحان کنیم. اولین پرسش حقیقت است. کاملاً مطمئنم که آن چه را که می خواهی به من بگویی حقیقت دارد؟
مرد جواب داد: نه، فقط در موردش شنیده ام.

سقراط گفت: بسیار خوب، پس واقعاً نمی دانی که خبر درست است یا نادرست؟

حالا پرسش دوم: آن چه را که در مورد شاگردم می خواهی به من بگویی خبر خوبی است؟
مرد پاسخ داد: نه.

سقراط ادامه داد: پس می خواهی خبری بد در مورد شاگردم که حتی در مورد آن مطمئن هم نیستی بگویی؟
مرد کمی دستپاچه شد و شانه بالا انداخت.

سقراط ادامه داد: و اما پرسش سوم سودمند بودن است. آن چه را که می خواهی در مورد شاگردم به من بگویی، برایم سودمند است؟

مرد پاسخ داد: نه.

سقراط نتیجه گیری کرد: اگر می خواهی به من چیزی را بگویی که نه حقیقت دارد و نه خوب است و نه حتی سودمند است، پس چرا اصلاً آن را به من می گویی؟